

بند اول این است * شعر * یا الهی مین کهون کس مستی
 اپنا احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہیں جنجال *
 در بند دیگر بعد چند بیت * سیتی ہم آمدہ است و مجھ دل کی
 درین بیت ملاحظہ باید کرو * شعر * گرہ لا کہون ہی
 غاچو نی صبا یکدم مین کھولی ہی * نہ سباجھین تجھسی ای آہ
 سحر مجھہ دلکی گلچھریان * و محبوبان جمع محبوب سوا ای مضائق الیہ
 شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
 ہاتھ سے جاتا دل دیکھہ محبوبان کی چال * و اگر این چنین گفتہ شود
 صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا *
 و باستان این فقیر رسیدہ کہ صناعت تقلید درست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در دانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ جہان آباد دارد نصیب
 سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
 شاعر عالیقدر اراچا بود و مدتہا در ہندوستان شب راہروز
 آورد مطلقش بزبان ریختہ اینست * شعر * از لہ سیاہ
 تو بدل دھوم پری ہی * در گلشن آیتہ گھتا جھوم پری ہی *
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب در بیٹی لفظ * توج مرانی را
 * توج مادانی بستہ * شعر * آہ از رانیان ہندوستان *

* توج ما را انیان هند وستان توج درینجا مقاب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چاره سازی باشد و قرآباش خان
 امید با اینهمه جو شش با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو سر انجام نکرده
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی دیده غبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با من کی پیشی ایک سیری آنک سون پری *
 غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر که در
 بوند یلکھند متولد شده بود در ایامی که مسافر که گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند بصره ام طرف ثانی
 بعد از ابرخاست و در روز بهماننداری اقدام نموده تا در دران خانه اعزه
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درشت نمودن لهجه را
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادوان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متابس و متکلم شده می فریبند
 دو صفت اندیکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخوادی
 تمام می گردند و عوم دویلی را که اینها ملک ابلک می روند و
 باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلوی نیست والا
مکانان مغلیه پوره و اولاد سادات باره که در شاه جهان آباد بود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمره او شبیه بر روزمره باشند گان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلیه پوره که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
باره که کلام ایشان با برادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
ذبیح و سوزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرشش زیبا ایجاد نمود و در مروج کرده ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواهد در شاه جهان آباد خواهد جای دیگر هم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن و صحبت والدین یا عمویا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنو را گو در یکد و لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هرگاه محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
 از داناتی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که مادر
 پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنه اینجا یاد بگیریم ازین
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
 شاه جهان آباد آمدند می کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر
 فصیح بیان بیشتر از دارالخلافه متهاست که به بدرقه افلاس
 بیرون آمده بلاذپورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکنو، از
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
 است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
 ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که طالب در شاه جهان آباد
 قیام دارند فصیح گتراند و غیر فصیح بیشتر فصحاء از قبیل فصحای
 لکنو خیال باید کرد و غیر فصحاء جماعتی هستند که والدین ایشان از
 جای دیگر شریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
 چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هرپوچ و یا ده که میپا ویم هر صحیح
 و روزمره دهلی است دوم اینکه سوادی اسپ و
 بانک و پته و کتری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ والدین و دیگر اقر باضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان متمکن نگشت مختصرا اینکه
 سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و حواشی و حضار شان
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و مجانب و طبیب
 و مغنی و صوفی و زبان پری چهره در مجالس شان حاضر می باشند
 و اصطلاح هر فرقه را در گوشش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
 جادی می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
 و زود ترموج می شود و هر شخص فصیح و بدیع در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
 و حضار مجالس می شود بمبایات نزد امثال و اقران ذکر آن بر زبان
 می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
 که مبادا حرفی از زبان من بر آید که موجب ریشخند درین مجمع
 شود و هم چنین بندش دستار و دوخت قبا و ژیر جامه و کفش
 هر چه در اوج می یابد برپندارینها موقوف است مثل لفظ * رنگره *
 که بمعنی * سنگره * فرموده فردوس آرا نگاه است و هم چنین
 * گل دم * بمعنی بدبیل * و گل سر بمعنی تینتر که در فارسی در اوج
 گویند * و سفید سرا * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
 بدلیل ثابت شد تصدیق قول را قسم آثم بر ضرور است

و آن این است که سه دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمه تالخیص
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد
 قوانین لزاعت مصداق لوزعی المعنی درین زمان ذات ملکی
 ملکات جناب عالی است بر ب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان
 اردو در هر فقره یاد از مقامه مقامات حریری می دهد احدی را از فصیحی
 ماضی و حال این طلاقت کسبانی و تلمع بیانی نه بوده است و نیست و
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی محتمل
 الفصدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجد بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است با دریا باین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد
 که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس بایه نامی کاند هله و شاملی
 در جنب پوشاک فیرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوانی لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شرفادر شادی فرزندان

دو دختر خود پیش سرود میان غلام رسول داد دیا مقابلہ کہار وہ
 سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہر گاہ با کلام
 مردان این جا سنجید بی شک و شبہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار اہل
 دھوسر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار اہل تمھارے احوال پر باندہ کہ ہم سخت متاسف
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمہیں میات الوفا کا
 مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
 فرض کیجئے اوسکے برا بھلا ایقہ صاحب کالذات آٹنا نہیں برا
 تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسرے نعمای الہی سے محروم رہی
 اور نام اوس کا رحم اور شفقت رکھے ہم لوگ بھی تو اپنے اتھ سے
 بکری سوا الہی عید قربان کے حال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
 صاف کر کے گوشت برے آدمیوں کے مطابق میں ہونچا تے ہیں اور
 بازار میں بیچتے ہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بھار اہل *

ہمیں پیر مرشد تمھارے دھرم مانہیں جیو کا مارن بداد کہہ
 ہی ہور کھاؤ نا تو ہور بھی برا ہور کھاؤ تھاری ہی کی بات ہی تم
 کھاؤ نہ لوگ ہو تمھارے تو جو کوئی چوشی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اوسکے ہاتھ کا ہانی پیونرا گجب ہی مہارے بدے تاؤ میلرام
 جی تھے اترنے بھولے سرے تے کھا کھنکھورے دھیکے
 باپ پر پیرا کھہ دیا تھا سو دھنی کا باپ مرگنا سو با با جی نے دیکھکر
 پھر مایا نیوتی کے کھا یوہ کی کیا اب دس بجارو دھیکے
 گھر تے کا دھون جو اسکا د و کھہ اوتا رون ہور ہمیشہ نے مہارے
 کھا و تر پیو تر واسطے بھی دھیر چیمان پیدا کرین ہیں
 موہن بھوگ لو چنی کچوری انبرتی تھے سہال کچنال بری
 سبویے پر اگری کھر میں باوسا ہی گندورے دھوئی مونگ کی
 دال دھوئی اورد کی دال سور دھیر سی تر کار یان ہور اچار ہور
 گد کا لہو ر گوند کے پاپر جو ججور بھی نوس پھر ماوین تو پھیر کھا
 نوس تر کی کو بھی بھول جاوین بلگون بھولے سرے بھی کھاوے

میں نہ آوے * شرح این عبارت * ہمیں * بکسر ہمت بلند
 و تشدید ہمت بلند ثانی مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ لفظ
 بانیہ * باشد بجای انصاحب در اردو * پیر مرشد * لغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مہارے * با مروت
 مفتوح با ہمت بلند یکی شدہ و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای
 ہماری در شاہ جہان آباد * مانہین * بمعنی در میان در لہ بان
 سادات بارہ گزشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدآ *
 بادال ثقیل ہمان بر ا بمعنی کمان * و و بکھ * با دولت و وزارت
 دوستی و کم دماغی با ہمت بلند یکی شدہ بمعنی گناہ باشد * ہو * با ہمت بلند
 و وزارت دوستی و ریاست بجای اور بمعنی دیگر در فارسی
 * کھا و نا * بجای کھا نا بمعنی خوردن * مکھا * اختصار
 میں نے کہا باشد * بزبان فصیحان پہلی کتابت آن با مروت مفتوح
 و کم دماغی مفتوح با ہمت بلند یکی گشتہ * و تھاری * با ترجمہ
 مفتوح متحد با ہمت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی
 تمہاری در اردو * و کی * با کم دماغی مکور و یاد حق باقی بجای
 کیا بمعنی چہ برای است۔ تفہام ادر فارسی * ہتم * با ترجمہ مفتوح
 و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہادہ فرس * کھاوند *
 بمعنی خاوند * جوشی * بمعنی چوہی یعنی مادہ جوش و از چوہی
 تا جوشی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد * مار گبرے *
 بمعنی مار دالے یعنی بکشد * پیوندر آ بجای بینا * بمعنی نوشیدن
 کتابت ان با پاکئی طینت و یاد حق باقی و وزارت مبدل باہرہ

متحد بانفاست ورا، ثقیل و اقبال * گجب * بجای غضب آرد * بد سے *
 بیا یا حق یکی بمعنی کلان تعظیماً * تاو * باہرہ مضموم و وزارت نور
 بمعنی برادر کلان پدر * سائیرام * نام باینہ * اونر نے باہرہ مضموم
 بانفاست ورا، ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانوز
 مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر دختر باشد کہ در اردو
 بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھر مایا * بابا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نیوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاہد * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون اذین کلام مراد
 قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نیوتی کے
 اینست کہ اذین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نزاہد است یا باین معنی
 کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
 فرزند شود و اطلاق نیوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تخصیص علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی
 نبوتی که را فرزند سترون گفتن درست نباشد گوئیم هر دو
 واحد است و این عبارت در آل قریب عربی است که در حالت
 غضب بکسی * تبکیک امک * گویند یعنی بگیرید ترا مادر تو * اب *
 بمعنی حالا * رو بپن * بمعنی رویه * کاوهون * باکم و ماغی و اقبال
 و دال ثقیل با همت بلند یکی شده و وزارت لور و نفاست
 غده بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشم * باپاکی طینت
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکور و یاد حق یکی و سطوت
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * یونز * باپاکی طینت مکسور
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غده و دال ثقیل بمعنی نوشیدن
 * دهر * با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیمان * جمع چیچ با چاره سازی
 و یاد حق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرمین * باکم و ماغی
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غده بجای کین باکم و ماغی
 و یاد حق باقی و نفاست غده * کهر بین * یعنی خرما * گره * باروت
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * حجور *
 بمعنی حضور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
 در آخر * پرمادین * بجای فرماوین * پهر * بجای پهر بمعنی باز در فرس

* نوس تنر صحنی * بانفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن
 و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و را، ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق
 باقی بجای نرس و تنگی * بلکون * با وزارت دوستی و نفاست
 غنه بجائی بکه * بسرے * یا بخشش ماکور و سطوت ساکن و ریاست
 و یاد حق یکی بجای بھولے یا فارسی کایا تھه امتقابل فارسی
 صفات بیان و همچنین فرس فضا و طلہ علوم پورب که تقلید
 لہجہ مغل نیز مرکوز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسه مادر مانا مهربان بودید که تشریف نیاوردید و مشرف
 نفرمودید دوسه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
 است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا * شعر * بہار عمر ملاقات
 دوستان است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنہا نہ گریہ
 آدم بیکار می آید نہ خند و حال بد ستور می آمد با شید زندگی آدم
 ہمین قال و مقال و اختلاط است جناب سید اند کہ من مذہب
 صوفیانہ دارم نمیدانم کہ ہندوہ قبیح دارد و مسلمان چه حسن
 ہر دیند خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل جناب
 نقس بر آب است آخر ہبہ را رجوع بمبد و خواہد بود نزاع لفظی
 کہ زید بہ از عمر دست یا عمر و بہ از زید میانہ برادران نوحی چہ

ضرد سر زید بگردن عمر و

* جواب از لاله مکتا پر شاد سری باستم *

هنگا هنگا این عاجز شمود و ماه بگلگشت نگلستون بیماری
 پرداخته هنگا هنگا ولیکن آن منبع عطوفت و احسان شربت چون پرورد
 عیادت را در رخ داشته هنگا هنگا * شعر * مازیا داران چشم یاری داشتیم
 * خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * هنگا هنگا امیدم از ایشان شکسته
 شد چون احوال آن ایهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر
 دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هنگا هنگا رود دیده را شرم همین
 کنند و اینکه هنگا هنگا بر زبون رانده که ایشان صوفی مذہب
 است و هنگا هنگا تعصب ندارد هنگا هنگا اگر تعصب میداشتی
 چه نقصان میداشتی و اکنون که ندارد ما را چه نفعی ازو بالعمد العلی العظیم
 و باسیر المؤمنین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد
 خوب را بنده و هنگا هنگا با آدم خرد ماغ کاری ندارد هنگا هنگا حیف
 که در دموه از مو پیر سیدی آنقدر فغلت ہم از حال دوستانت
 نشایستی هنگا هنگا این تو رسنم زمانه هست که شکایت
 از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی مکتا پر شاد که در میان
 کایتحه با قوش سری باستم بود * مشرحش اینکه *
 هنگا هنگا * هر دو بار با هست بلند مفتوح و گرانباری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
 بر و محال بود * شمو * بجای شما از راه تمغیل گفته و ترجمه پرداخته را کسور
 گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعیداشته شکسته شد بمعنی گشته شد
 گفته * دکشتن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رودیده * ایجاد
 او است * رودیده * را شرم بمعنی منهد و یکھے کی شرم نزد او
 بوده * وزبون * بجای زبان و باد دولت را ندیده هم سلوک
 ترجمه پرداخته و ز زیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر
 ساخته * وایشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب
 هسته گفته * یاایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
 مذهب هستم آورده و این بمسابق متعاقب ترازا اول است
 و میداشتی بمعنی میداشتنند و ندارد بجای ندارند و از و
 بجای از شما و ریاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد
 و الیه السلام بکسر هاء اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم است همان نموده
 * و یوز * با وزارت نور بجای ماه * و یوز * با وزارت نور بجای ماه پیرسیدی

بمعنی نه پرسیدید * آنقدر * بجای اینقدر * و فعلت * بجای غفلت
 و * دستونت * بجای دستانت تلفظ نموده و این
 تو بجای اینکه یا بجای این خود * .

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
 و تدریس فارغ شده اند حتمی که چیز هم نخورده باشند و بعد
 از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشیم و اگر بفرمایید
 فردا باز خدمت برسیم هنوز که ده روز از ده روز اینجامستم چه
 عرض بکنم که فلان کبیر فماد دست از بازیهما بر نمیدارند و الا چند روز
 در خدمت آب وضوی ما زمان را گرم می کردم چند شبهه
 که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب آنها اندکی عسیر
 می نماید با آسانی تمام از جناب بر طرف می شد و ای و ای اینجا
 قدر ما زمان را گرمی داند برابر یک سبزی فروش یا چونه پزایران
 اوقاتند آرید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لایس از فصحت و بلغت آن پادگان دانستی
 شدی کہ مولد ایشان از خاک پوک ایردن بودی ارے برهان
 لایس ادبیل ہزار داستان را نعم البدل بودس باین فصحت

کسی مغل را ندیدد است همین که او گوهر سخون را بمشقه بیان
 سفته ارے بران لایس من دانستیم که وی مالک زبون
 است ارے بران لایس من طعام را خارج می خوردیم و خبیدگی را
 نمی خواهیم تا دوشسه بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے بران لایس بلک گل مافی پاله باسخ دادی خواهد شد
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ارے بران
 لایس غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشالله تعالی عظم
 شانہ و لایحاط احمانہ اری بران لایس دیگر چاره هم انشالله
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجا در عالم امکان هست
 گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعر اوردان بزم روشن است *

گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوشش باید کرد *

* ارے بران لایس * باهمزه مفتوح در یاست و یا در حق و بخشش
 مضموم و ریاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر
 کشی و اقبال و همزه و یا در حق باقی و سطوت ساکن بجای هگا
 در کلام لاله کتا پرشاد خیال باید کرد * و فصاحت و بلاغت * همان فصاحت
 و بلاغت بغیر اقبال است * و آن * بمعنی شما یعنی آن عایق در
 * و دانستی شبی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خاک
 پوک * بجای خاک پاک از غلبه تمغل * دایرون * بجای ایران * و
 بودی * بجای بوده * و او بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
 ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخنون * در اصل بمعنی سخن و صحت
 دارد ولیکن جناب مولو یصاحب از سبب لهجه وطن شریف
 وزارت نور را زیاد کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
 * و دی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت مغالیت
 * شست است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
 خواهم زد * بلک * با بخشش مفتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
 ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هر چه در دل اوست
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب
 را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
 * کتب معقول * بفک کسره اضافه * و اینکس * بمعنی من * چاره *
 بجای چاره * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
 باد صفت صحت در اینجا مصرف ندادند * و عالم امکان * بغير کسره
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
 صحبتی * بغير کسره اضافه * دشعرا * بروزن عذرا * زبان
 شعرا * بانفاس است غنه بجای زبان شعرا بکسر نفاست و فتح

ها و نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
 از تقول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسند یله رفته بودند
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که اعلم علمای معقولات بیان هستند
 شنیده مشتاق ما اذمت ایشان بودم و میخواستم که بقریب
 سفر رساند یله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکه هوشریه
 آورده در اسپاسو که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قنداری
 است فرودکش کردند داعی را فتم از وصول این نوید جان بخش
 زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفیع خود در همه چشمان
 قصیده غیر منقو طه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر آن شتم بصر ضایع
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
 خواهد شد برای ایشان عرض کردم جناب معز می الیه قصیده را شنیده
 در رغر تحسین و آفرین را تفویض درج سماعه این پیشه مدان
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت و الامر جوم تحصیل کتب
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
 شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تالش
 عنان شوق را از آن طرف برگردانیده آنچه خوانده بودم بسهوا انجامیده
 بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان محل بر تنک ظرفی خود کز دم و بنا، غلیه گذارش نمودم که
 بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن
 کجا است که فرموده ما از مان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
 این بی بصیرت چیزی تایید و تبرکات ارشاد شود بعید از بنده نوازیها
 که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میرا ان شاء الله
 خانصاحب راست می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
 موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
 و اطمینانی که از لہجہ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
 برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار
 هندی است گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تلفت و
 کمال رافت قصیده که در همان ایام از سایح طبع شریف ایشان
 در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
 صحاح را قلم نمودند صاه آن پیش حمله بر عرش رب العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید خقیر مجرم بعد استماع
 بالحاخ تمام قصیده را گرفتم از بسکه هیچ مفرحی بزعم من با و نمی رسیده
 زیرا که هر مصوعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 زعفران داشت بخاطر رسیده که نخمس آن در دست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت درینجا برای افادۀ طالبان فن ایراد
 دو بیت از قصیده مذکوره. **لثمنل آمده * نظم * رسول حقکا محمد نبی خیرانام ***
مای فخر کون و مکان تجمه اد پرورد و سلام * **هی امر همکو بجهی**
صلوا و سلموا تسلیم * **هی استئال امرکا واجب ای مومنان مزام ***
 بالجماعه بعد چندی که همراه الهامس علی خان بهادر وارد سندیله شدم
 و کمر سعادت ملازمت مولوی صاحب مهر و روح دریافته
 مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور
 اندین جهت است که بعضی خرد شرمندان این گمان دارند که
 فضلا شعر را موجب پستی بایه خود دانسته متوجه نمی شوند و الا
 در اندک توجه هر چه خواهند بگویند و هر چه بگویند یقینی است که به اند
 شعر انگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص بار و روح القدس
 مستمع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و تشخص علمی چنین ناهمیده
 را درود جای عبرت است و از هر عجب تر اینکه باعتقاد

طلبہ علوم جناب ایشان میرزا استند لهجه فرس ہم از اہل ایران
 یاد گرفته اند و زبان اردو ہم در شاہ جہان آباد آموختہ و چون
 حکامی یونان در علم موسیقی نیز کہ اصلی است از اصول اربعہ
 علم ریاضی مشق را بہمال رسانیدہ بودند مولانا ہم عشاق
 و عزاق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشہ های فارسی
 و بھیردن و بھاس و بھیروی ولت و رام کلی و کہت
 و گنگلی و بھتیار و سگھرنی و سو و گو جری و گنہ نار و
 اساورہ و توتاری و بنا اول و الہیا و دیو گری و دیگر
 راگ و راگنی ہا مثل ہمین را گنیہای صبح در حاشیہ خیال دارند
 گاہ گاہی روروی کہ ام خفاشی کہ از شاگردان خاص است
 پخویال خوانندہ و ادطلب می شوند قربان این شعور و بنا گردان
 این عہدماں باید شد ہر گاہ و ر سرددن متضایقہ نکردند و ساز زدن
 کہ ام عیب است جبذہ مجلسی کہ درو ظما فراہم آیند و از ہمین
 یکی جواری بزند و دیگری سارنی بنوازند و یایکی ساز در دست بگیرد
 و دیگر * انظر الینا و میان چہرے والے * ضباق البجال علیہا سانون
 بھی اپنے کول بالے * مت تھجرت میدی جان اجلس بین یدینا *
 بھوین تھاری مانون بھالے * بسراید جانیکہ جناب مولانا با اینہر
 تحقیق و تفتیش رنختہ را باہین صحت و درستی و سوزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چه گناہ کرده باشد ہرچنین گفتگوی زنان خانگی و کسی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ گفتگوی برکادنی کنیز الکن مولوی کرم الرحمن مشہور و ملقب بر بیان چینی در جنب گوبائی براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آباد یسنت یا کلام میر غفر غینی و یائی کہ باشند دہلی است باز بان پری پیکر کوچہ 'ناقہ بیگم یا احتلاط خدمتگار تھا کر باوام سنگ جات ساکن آد' باشاگرد فضل حسین خان علامہ * سوال از براتی بیگم *

موتی خانم * اری سرموتی باندی تو اتنا جہ و تھہ کیون بولتی ہی

اسد کری تیری بوٹی بوٹی او پرو الیان لیجا و بن اُرحای تو خندی

خیلا میںے کب ستیا ناس کنی نیرے دھنگرے کی جو رو کا کلا کیا

کہنے والی کو علی جی کی مار ہو دے دلت نیرے دیدے سے

بیٹھے بیٹھانے کیا اُشنا او تھا یا ہی بھس من چنگی دال جمالو

دور گھری * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بندو دن کے منہ لگتی ہیں ایسی

باتوں سے ہوتا کیا ہی زناخی ہستو آگے ہی بہ بات جانتے تھے

کہ اس زمانے میں غریب بردہم کرنا اچھا نہیں پر کیا کہ میں اندر

والاکم بخت نہیں مانا کیا جانیے ایسے کرتوتوں سے کیا جن ہوتا

ہی اس چہرہ کا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحب اہتیاں تھی ہی جانت ہی جو میں تھے بھی تھے

رہوں ترم سبھی میان اہ تھی رہیں میں تو بولوں نہ چالوں جن آپ

سن آئے یہ بات تھس ہی اور مورانا نام لھس ہی اوہ تھی برمان

بانس تی دیوں میں تو جیسے مانہیں ترت تھے جون تم بی بی مولوی

تا دلا تو میں تو ہاں ہاں جاؤں ترمے پاس ترمے آسے ہی

آوت رہوں ترا صد تا تھاوت رہوں اور تھانم صاحب منہ تا تھن

رہی یہ ہدیان ملی تو ہی بات باہر تھے تو تھی اپنا پیا پی ہی سو میں

برجری اب تابو را ہی رہوں جو بی بی سن تھوں ترم صاحب

اور تھانم صاحب ترم تان براہت رہیں اور مراد لائرت رہیں

تختیت تر وجہ برجری تھو تھس ہو ی وہی ناٹ ناٹ دارو

تہہ تان ترم ان تی تسم اور سلم جہدین تریا میں نا نہیں بولوں

* کلام بی نولن کسبہ یا شندہ کو چہ بلانقی بیگم * با میر غفر غبنی ویائی

اجی آو میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی میں اتنے

تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور رینختے پرہتے تھے لکھنؤ میں

تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھی صورت بھی نہیں دکھاتے ایسے کر بلا میں

کتنا میں نے دہنو دھا کہیں تمہارا اثر آثار معاوم نہوا ایسا

نہ کیجو کہیں آتھوں میں بھی تچاؤ تمہیں علی کی قسم آتھوں میں مقرر چلبو

* جواب * از میر غفر غبنی ویائی مراد از غبنی ویائی

آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر

غیرت و کمتر یاد حق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت

میرزا کور اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش

دستار بطور بعض قد سازان کہند رنگش سبز یا گرنی والا اکثر

سفید گاہی گل سرخ ہم در گوستہ دستار میزنند و جامہ مصطلح

ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد

چون لباس باریک را ازین بچہت کہ برای زنان مقرر است

نہی پوشند رخت پوشا کی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است

لیکن قیمتی دو نیم رو پیر ایک تہان تمام در یک جامہ صرف می شود

چولی زیر پستان بالای ان دو پتہ پتہ تولید امن بر زمین جادوب

می کشد و سی ہم بردن ان مبارک می مالند و ہا پوش از سقر لاطار

و در چاق و سلطان ستاره از تارهای طلایی غیر خالص حالا که
 ہیئات معلوم شد طرز کلام بازن کہ ہی باید شنید اجہی بی نوغن
 بہہ بات کیا فغانا ہی تستو اپنے جیو غے کی چین او پغ کیا کہین
 جب سے دغی چہوتی ہی کچھ جی افسندہ ہو گیا ہی اوغ شعغ
 پنہنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غطف نہیں غہا بچہ سے
 سینے اوغ غایتین میں استاد میان دغی ہونے او پدغ توجہ شاہ
 گنشن صاحب کی تھی پھغ میان آبنو اوغ میان ناجی اوغ
 میان حاتم پھغ سب سے بہغ مغز اغفیع السودا اوغ میغ
 تھی صاحب پھغ حضرت خواجہ میغ دغد صاحب بغداد غاہ
 مغتدہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غزک تو سب سنگے اوغ
 انکے قدغ کئے واغے بھی جان بحق تہیم ہوئے اب ناکھو کے
 جیسے چھو کئے ہیں ویسے ہی شایغ ہیں اوغ دغی میں بھی
 ایسا ہی کچھ جغما ہی تخم تاثیر صحت اثغ سبحانغاد بہہ
 کون میان جغ ات ہیں بے شایغ کوئی ونسے بوچھے تو تمہانا
 خانان کدن شعغ کہتا تھا اوغ غضا بہادغ کا کونسا کیا م ہی
 اوغ دوسنے بیان مصحفی کہ مطبق سعوغ نہیں نکاتے اگر
 بوچھے کہ غضب زید عمدا کی تنکاب تو ذغایان کغو تو اپنے
 شاگرد و نکو ہمنغ غے کے غغے آتے ہیں اوغ میان صفت کو